



بیوه زبیرک

| کارلو گولدونی | علی شمس | نهایشنامه‌های بیدگل: کلاسیک (۳) |
| La Vedova Scaltra | Carlo Goldoni | Ali Shams |



بیوه زبرک |

کارلو گولدوونی | برگردان: علی شمس |

ویراستار: هدیه رهبری | نمونه خوان: فرشید گرد مافی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی | چاپ و صحافی: سپیدار |

چاپ اول | ۱۳۹۶ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۳۵-۷ |

نشر بیگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ | تلفکس: ۲۸۴۲۱۷۱۸ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷ ، ۶۶۴۵۴۵۴۶ | تلفکس: ۶۶۹۶۳۶۱۶ |

www.nashrebidgol.ir |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ گونه مسئولیت حرفه ای است. برای مترجمان بسیار پیش می آید که بدون چشم داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان ها و دانشجویان، اما بی شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند. بنابراین، نشر بیگل استفاده بدون اجازه از ترجمه های نمایشی اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به ویژه در تئاتر تهران و جشنواره ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

شخصیت ها

بیوه

خواهر روسائورا

برادر شوهر روسائورا و خواستگار

پدر روسائورا و لئونورا

خواستگار انگلیسی

خواستگار فرانسوی

خواستگار اسپانیایی

خواستگار ایتالیایی

کلفت روسائورا

پیشخدمت مسافرخانه

نوکر

نوکر

روسائورا

لئونورا

پانتالونه

دکتر لومباردی

لرد رانی بیف

موسیو له بلاو

دن الواردو دی کاستلا

کنت بوسکو نوو

ماریونت

آرلکینو

بریف

فولتو

پیشخدمت های مسافرخانه

| صحنهٔ یکم |

(لابی مسافرخانه‌ای درونیز، با میزی گرد در وسطش که روی آن از شمع و شمعدان تا دستمال و لیوان چیده شده است. انتهای صحنه پیشخان است با چند خدمتکار که پشتش مشغول به کارند. لرد رانی بیف، دن الواردو، کنت بوسکونرو و موسیوله بلاودر صحنه هستند. موسیوله بلاویه فرانسه ترانه‌ای را می‌خواند و سایرین ترجیع‌بند ترانه را دم گرفته‌اند.)

موسیو: دوستان همیشه به خنده و شادی.

همه: هورااااا.

کنت: الحق و والانصاف که غذای این مسافرخونه حرف ندارد.

موسیو: شما ایتالیایی‌ها جناب کنت، مزهٔ غذای فرانسوی نرفته

زیرزبونتون تا بدونید آشپزی محشر یعنی چی.

کنت: ای آقا چرا نرفته، همچین تعریفی هم نیست. اتفاقاً اینجا به

آشپز فرانسوی داریم.

موسیو: بله می‌شناسمش. منتها این آشپزهای فرانسوی وقتی

میان ایتالیا پاک از این رو به اون رو می‌شن. گمونم

تنه شون می خوره به تنه ایتالیایی ها... وقتی دستپختشون رو می چشی کمترین ربطی به ذائقه پاریسی نداره... با تمام این اوصاف دوستان، نعلش یه آشپز فرانسوی می ارزه به صد تا سرآشپز ایتالیایی...

لرد: شما فرانسوی ها کلاً توهم بهترین بودن دارید. آقایون، این فرانسوی ها رو ول کنید تمام دنیا رو توی پاریس خلاصه می کنن. بنده خودم یک انگلیسی اصیلم. تا حالا کسی شنیده مثلاً از لندن حرف بزنم؟ مشک آن است که خود بیوید دوست من.

دن: هر وقت موسیوله بلاو از پاریس حرف می زنه من خنده ام می گیره... مادرید آقایون، عروس شهرهای جهانه... نی حریف هر که از یاری برید... پرده هایش پرده های مادرید... توجه فرمودید؟ ببینید شهرت مادرید تا کجاها که نفته.

کنت: دوستان من، اینو یه ایتالیایی اصیل داره به شما می گه. کجا خوشه، اونجا که دل خوشه... وقتی شما تو جیبت پول و تودلت شادی باشه، هر کجا باشی بهشته.

لرد: آفرین. زنده باد شادی...

موسیو: بعد یه شام مفصل، هیچ چیزی بهتر از مصاحبت با دوستان صفا نداره. بسیار شب با عشقی بود. می گم تا سحر چیزی نمونه، بد نیست کمی بیشتر بمونیم و باز هم گپ بزنیم... من پیشنهاد می کنم درباره اون بیوه زیبارو که سر شب در طول کارناوال افتخار آشنایی شو پیدا کردیم، حرف بزنیم. موافق اید؟

لرد: بسیار زن باوقار و متینی بود.

- دن:** جذاب بود و جاذبه داشت.
- موسیو:** در برخورد اول به نظرم رسید فرانسوی باشه. آداب دانی و رفتارش خیلی شبیه فرانسوی ها بود.
- کنت:** همگی درست می گید، خانم روسائورا خیلی زن مؤدب و موقریه. هیچ کس تا حالا ازش بدی ندیده. احترام همه رو به جامی آره.
- (دوباره موسیو له بلاو چانه گرم می کند و ترانه شادی می خواند و باقی بازدم می گیرند.)
- (آرلکینو از انتهای صحنه به آن ها نزدیک می شود و بی مقدمه به آن ها می پیوندد و ولنگاری می کند... سرخود از میز، آب یا هر چیزی که روی میز است برمی دارد و می نوشد. به جز کنت، همه حیران صمیمیت احمقانه آرلکینو می شوند. کمی بعد که شادی کرد، دوباره پشت پیشخان می رود و دنباله کارش را می گیرد.)
- کنت:** می بینید چه دل خجسته ای داره؟
- دن:** عجیبه داری ازش تعریف می کنی! توی اسپانیا آگه یه پیشخدمت همچین گستاخی زشتی بکنه پدرشو سگ می کنن... به این مرتیکه کم کم باید پنجاه تا شلاق زد.
- موسیو:** توی فرانسه به همچین آدم هایی می گن شیدا... کسی کاری به کارشون نداره.
- لرد:** ولش کنید خوش باشه... بهتره دیگران رو قضاوت نکنیم.
- موسیو:** دوستان، اصلاً برگردیم سر بحث قبل... به هر حال از هر چه بگذریم سخن از بیوه خوش تراست.
- دن:** بنده حاضرم نفسم رو برای خانم روسائورا بدم.
- کنت:** توصیه می کنم درباره ایشون سوداپردازی نکنید.

موسیو: چرا؟

کنت: تازه می‌پرسید چرا؟ داستان این ماجرا از کفر ابلیس مشهورتره. خانم روسائورا از عشق و عاشقی متنفره... شوخی نمی‌کنم، به معنی واقعی کلمه متنفره. اصولاً کسانی رو که عاشقش می‌شن بد جور تحقیر می‌کنه.

موسیو: هر چی شکار چموش‌تر باشه، لذت کمند انداختن بیشتره... شما می‌گی اون اسب کهر وحشیه؟ ملالی نیست. رامش می‌کنم... اتفاقاً ما فرانسوی‌ها اینطور زن‌ها رو دوست داریم... حالا که حرف شد آقایون، بهتون قول می‌دم با دو تا کلام چنان سحرش کنم که جلوی جمع با گریه زانو بزنه و عشق منوالتماس کنه.

دن: موسیوله بلا، باید بگم شما یه رقیب جدی داری. تا حالا هیچ زنی به من نه نگفته. اصولاً مردای اسپانیایی یه قدرت ناپیدایی در جذب زن‌ها دارن.

کنت: نه قدرت ناپیدای اسپانیایی نه سحر کلام فرانسوی، هیچ‌کدوم نمی‌تونه سنگ سخت این زن رو نرم کنه... اعتماد کنید دوستان. یه چیزی می‌دونم که دارم می‌گم.

موسیو: فکر کردید چرا این حرفو می‌زنم؟ دیشب چنان نگاه خریداری به من کرد که من از گوشه چشمم متوجهش شدم. اون نگاه، یه نگاه معمولی نبود. نگاهی بود که از قلب و روحش می‌اومد. وقت خدا حافظی ظریف‌ترین کلماتی رو که می‌شد برای بدرقه‌ام به کار برد. یه مرد نکته‌سنج کوچک‌ترین نشانه‌ها رو دریافت می‌کنه. باور بفرمایید دوستان، چنان محوش شدم که کم مونده بود لق

بخورم و تالایی بیفتم زمین. (می خندد).

دن: خودستایی نمی کنم، ولی بعید می دونم کسی توی این جمع به اندازه من به رموز و پیچیدگی های ذهنی زنان زیبا مسلط باشه.

کنت: (با خودش) چه از خود متشکرایی!

موسیو: باید آقای پانتالونه، برادر شوهر خدایا مرزشو بشناسید. از رفقای قدیم منه. (با خنده) خوشبختانه در این خصوص پارتی کلفتی دارم.

دن: دیگه پارتی کلفت تراز پدرش؟ من با پدرش کلی بده بستون تجاری دارم... اون مطمئناً تو این ماجرا منو حمایت می کنه.

کنت: (با خودش) من که چشمم آب نمی خوره.

لرد: (آرلکینورا که آن گوشه ایستاده و مشتاقانه می شنود، صدا می کند) هی!

آرلکینو: فرمایش قربان.

لرد: بیا اینجا. (برمی خیزد و آرلکینورا به کناری می کشد.)

آرلکینو: در خدمتم.

لرد: ببینم، تو خانم روسائورا زن برادر پانتالونه بیزونیزی، رو می شناسی؟

آرلکینو: همون بیوه هه... آره می شناسمش.

لرد: این انگشتی رو بگیر. با احترام تقدیم کن و بگویه پیشکشی

ناقابل از طرف لرد رانی بیفه. بگو این همون انگشتریه که

چشمتون گرفته بود. سلام برسون و بگو فردا می رم پیشش تا

با هم کافه ای، شکلاتی، چیزی بخوریم و اختلاطی کنیم.

آرلکینو: والا آقا یه کم دیر وقته...

- لرد:** بگیر، اینم شش زکینی شتیل تو.
- آرلکینو:** قربان، شما کافیه امر بفرمایید... به آقای پانتالونه بگم یا نگم؟
- لرد:** اگه کسی از این ماجرا بو بیره، با چوب هیزم گردنتو خرد می‌کنم.
- آرلکینو:** خیالتون جمع جمع. همین اول صبح فردا می‌رسونم دستش... توی کل این مسافرخونه به قد من نمی‌شه رو هیچ پیشخدمتی حساب کرد. خیالتون راحت. (می‌رود).
- لرد:** هی! (یک پیشخدمت دیگر را صدا می‌زند). فانوس بگیر. (پیشخدمت جلوی راهش را فانوس می‌گیرد، رو به حاضران)
- دوستان، شب خوش. می‌رم کمی استراحت کنم. (می‌رود).
- موسیو:** ای بابا... لرد رانی بیف، دو دقیقه دندون رو جگر می‌داشتی ماهم می‌اومدیم. (همه بلند می‌شوند).
- کنت:** اگه فردا همدیگرو اینجا ندیدیم، قرارمون توی کافه.
- موسیو:** قبل از ظهر شاید من نتونم پیام.
- کنت:** چرا؟ جایی قرار دارید؟
- موسیو:** امیدوارم بتونم مادام روسائورا رو ببینم.
- کنت:** غیرممکنه. اون کسی رو تو حریم خصوصی‌اش راه نمی‌ده. (پیشخدمت فانوس به دستی صدا می‌کند و با او می‌رود).
- موسیو:** می‌بینی چه جور پیچیده‌اش می‌کنه؟ می‌خواد رأی ما رو بزنه. قیافه شو دیدی؟ خودش بیشتر از همه ما عاشق شده. می‌خواد ما رو دست به سر کنه.
- دن:** اگه این‌طور باشه، خیلی آدم رذل و حسودیه.
- موسیو:** ایتالیاییه دیگه... چه می‌شه گفت.
- دن:** بذار هر چقدر می‌خواد سنگ بندازه و حسادت کنه. (با

خودش) هنوز دستش نیومده اسپانیایی‌ها چه جور مردمی
هستن. فقط کافیه بخوان چیزی روبه دست بیارن، میارن.
(با پیشخدمتی که پیش پایشان را فانوس گرفته می‌روند.)

